



نیکی را نیکی گزیدن خوار است،
 بدی را بدی کردن سگسار است،
 بدی را نیکی کردن کار عبدالله انصاریست
 خواجه عبدالله انصاری

سیری در دو نسخه یوسف و زلیخا



این مقاله بار نخست در مجله «فرهنگ» شماره‌های دوم و سوم،
 سال ۱۳۴۹ هجری انتشار یافت.



(۲)



یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

نویسنده: دکتر غلام حیدر «لعین»

گفت بدی را در مکافاتش بدی
 نزد اهل صورتست از بخردی
 آن کسان کش پی به معنا برده‌اند
 صد بدی دیدند و نیکی کرده‌اند
 پیر محمد پیری

پیش‌درآمد

داستان و داستان‌سرایی در فرهنگ و ادب پربار و غنایند ما پیشینهٔ درخشانی داشته و از روزگاران قدیم در کشور ما، شاعران و نویسندگان، دست به داستان‌سرایی زده و به این بدیدهٔ ادبی که بازتابی است از خواسته‌ها، نیازها و عقاید مردم ما، توجه و اهتمام زیادی به خرج داده‌اند.

این داستانها یا اصل و ریشهٔ آریایی داشته و یا از فرهنگ و ادب دیگر کشورها و به خصوص از فرهنگ و ادب عرب مایه گرفته است.

فرهنگ عرب در عرصهٔ داستان‌سرایی، تأثیرات عمیق و شگرفی را در فرهنگ و ادب کشور ما به جا گذاشت که میتوان اینگونه داستانها را که منشأ عربی دارند و در ادبیات ما راه یافته‌اند، به چهار دسته بخش‌بندی نمود:

۱ - داستان‌هایی که بعد از گرایش خراسانیان به دین اسلام از طریق آثار دینی وارد زبان فارسی دری گردیده‌اند.

۲ - داستانها و روایاتی که مربوط به اعراب جاهلی بوده و در دوره اسلامی از طریق آثار متفرقه عرب وارد زبان ما شده اند.

۳ - داستانها و روایات غیردینی عرب دوره اسلامی که به فارسی دری راه یافته اند.

۴ - داستانها و قصه‌هایی که اصل منشأ آریایی داشته مگر تأثیرات اندیشه و رسم و رواج و روایات سامی‌ها در آنها به چشم میخورد.

داستان‌هایی که بعد از ظهور دین اسلام، از طریق آثار دینی وارد زبان و فرهنگ ما شده زیاد اند که از آن جمله میتوان به این داستانها اشاره کرد: از گناه و توبه آدم، از قابیل و جنایتش که سنگ اول بنای برادرکشی را گذاشت، از ادریس و حکمتش، از نوح و طوفانش، از صالح و اشترش، از ابراهیم بت‌شکن و آذر بت‌تراش و گلستان شدن آتش بر ابراهیم، از لوط و انحراف قوم او، از اسماعیل و تیغ کشیدن پدر بر حلقش، از موسی و بیرون آمدن او بر فرعون و ازدها شدن عصایش به مقابل فرعون، از زنده‌گی یونس در شکم ماهی، از صیر ایوب، از پادشاهی سلیمان و اینکه زبان مرغان میدانست و شرکت کردنش در مهمانی سلطان مورچه‌گان و عاشق شدنش بر بلقیس ملکه شهر سیا، از آواره کردن بنی اسرائیل ذکریا و حکایات مربوط به ذوالقرنین و ماجرایش با خضر و تلاش او برای به دست آوردن آب زنده‌گانی، از حکمت لقمان و زنده‌گی جاوید خضر، از خواب طولانی اصحاب کهف و وفای سگ ایشان، از داستان مریم که عیسی را تولد کرد، از سخن گفتن عیسی در کودکی و مرده را زنده کردن، از یعقوب و چشم گریانش و چگونه‌گی جدا شدن یوسف از یعقوب و خیانت و وزیدن برادرانش و عشق زلیخا و پاکدامنی یوسف که تمامی آنها خمیرمایه ادبیات پر دامنه فارسی دری گردیده و شاعران و نویسندگان ما، آنها را از طریق ترجمه وارد ادبیات فارسی دری نموده اند.

از میان تمام داستان‌هایی که یاد کردیم چند تایی از آنها بیشتر مورد توجه مردم ما قرار گرفته و چندین مرتبه شاعران و نویسندگان ما آن داستانها را به رشته تحریر درآورده اند که از آن جمله یکی داستان یوسف و زلیخا است. نگارنده در این مقاله به گونه فشرده ریشه

و پیشینه یوسف و زلیخا نویسی را در ادبیات فارسی دری روشن ساخته و سپس مثنوی یوسف و زلیخای پیر محمدی را که نسخه قلمی آن در دسترس قرار دارد به طالبان علم و فرهنگ معرفی می‌نمایم.

داستان یوسف و زلیخا

قصه یوسف و زلیخا از زمانهای قدیم در میان مردم مشرق زمین مشهور و معروف بوده و اصل آن از حکایات بنی اسرائیل است که بار نخست در تورات آمده، چنانکه باپهای (۳۰) تا (۵۰) کتاب تورات راجع به سرگذشت یعقوب و یوسف می‌باشد.

در قرآن شریف در سوره دوازدهم، این داستان به عنوان «یوسف» ذکر شده و به نام «احسن القصص» یعنی زیباترین داستانها یاد گردیده است. از قرن اول هجری به بعد، ارباب تفاسیر و محققان به تفصیل و کشف جزئیات و رفع ابهامات این داستان پرداخته و حوادث و رویدادهای داستان را بهم پیوند دادند، و بعدها از راه تفسیر قرآن این داستان به ادبیات فارسی دری راه پیدا کرد. چنانکه در شان نزول سوره یوسف، آورده اند که سعد بن ابی وقاص گوید: «قرآن بر پیغامبر علیه السلام فرومی‌آید در مکه و پیغامبر صلی الله علیه وسلم به یاران میخواند، مگر ملالتی به طبع ایشان راه یافت و گفتند: یا رسول الله لو قصصت علينا چه بود اگر خدای تعالی سورتی فرستد که در آن سورت امری نبی نبود و در آن صورت قصه‌یی بود که دلهای ما بدان بیاساید.

خدای عزوجل گفت: نحن نقص عليك احسن القصص. اینک قصه یوسف ترا برگویم تا تو بر ایشان خوانی. و این قصه را احسن القصص خواند. زیرا که در این قصه ذکر پیامبران است و ذکر فرشته‌گان و پریان و آدمیان و چهارپایان و مرغان و سیر پادشاهان و آداب بنده‌گان و احوال زندانیان و فضل عالمان و نقص جاهلان و مکر و حيلة زنان و شیفته‌گی عاشقان و عفت جوانمردان و ناله محنت‌زده‌گان و تلون احوال دوستان در فرقت و وصلت و غنا و فقر و اندوه و شادی و تهنیت و بیزاری و امیری و آسیری. این همه نکته بجای آید در این قصه، علم توحید و علم فقه و علم تعبیر خواب و علم فراست و علم معاشرت و سیاست و تدبیر معیشتی و مدار این قصه بر نیکویی است. یعقوب صبر نیکو کرد. از برادران تضرع

نیکو، از یوسف عفو نیکو، و این قصه نیکوگوی و نیکوخوی از نیکوروی، و در این قصه چهل عبرت است که مجموع آن در هیچ قصه‌یی بجای نیست. برای این وجوه است که خدای عزوجل این قصه را احسن القصص میخواند.^(۱)

قصه یوسف و زلیخا نه تنها در کتابهای دینی، بلکه تدریجاً به ادبیات بدیعی نیز راه پیدا کرد، و بیش از پیش تکامل و رواج یافت و در قطار دردانه‌های گنجینه ادبیات جهان جا گرفت. چنانکه از روی شواهد و قراین موجوده میتوان ادعا کرد که تنها در زبان و ادب فارسی دری در حدود سی منظومه یوسف و زلیخا سروده شده است، ولی متأسفانه این منظومه‌ها تا زمان ما باقی نمانده و برخی از آنها از بین رفته است.

در زبان دری یکی از جمله نخستین شاعرانی که دست به سرودن یوسف و زلیخا زده است ابوالموید بلخی شاعر زمان سامانیان است که در اوایل سده چهارم هجری می‌زیسته است، مگر مثنوی یوسف و زلیخای وی امروز در دست ما نیست.

شاعر دیگری که در تاریخ ادب از آن نام برده شده و مثنوی یوسف و زلیخا را پس از ابوالموید بلخی سروده است بختیاری است که مثنوی این شاعر نیز به دست ما نرسیده است. پس از آن قدیم‌ترین منظومه موجود یوسف و زلیخا همان منظومه یوسف و زلیخای شاعر هروی است که اشتباهاً به فردوسی نسبت داده شده است. چنانکه صاحب کشف‌الظنون در باره این منظومه می‌نویسد که: «نویسنده آن در بغداد به دستور خلیفه در ده هزار بیت آن را سرود». و بیت اول این منظومه این است:

به نام خداوند هر دو سرای که جاوید ماند همیشه به جای^(۲)

پس از شاعر هروی، سخنوران و شاعران دیگری نیز این داستان شورانگیز و کهن را به رشته نظم کشیده اند که یکی از این گوینده‌گان، شهاب‌الدین عمق بخارایی است. وی

۱- رهین، سید مخدوم، تأثیر داستان‌های سامی بر ادبیات دری، ادب، شماره چهارم، سال

۱۳۵۳، ص ۸۶

۲- حاج خلیفه، کشف‌الظنون، جلد دوم، ص ۲۰۵۵.

معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده و در اوایل سدهٔ ششم هجری میزیست و در سال ۵۴۳ هجری درگذشت. گویند که قصهٔ منظوم یوسف و زلیخای «عمعق» در دو بحر خوانده میشد و در حدود هفت هزار بیت داشته است، که از آن جمله بیش از هفت صد بیت از آن منظومه بجای نمانده است.

از شاعران دیگری که به نظم یوسف و زلیخا قبل از جامی مبادرت ورزیده اند، میتوان از مسعود هروی مقتول به ۶۱۷ هجری و مسعود علوی متوفی به سال ۸۲۶ هجری و شاهین شیرازی و جمال اردستانی نام برد که پاره‌یی از آنها در ضمن آثار ادبی و اجتماعی و اخلاقی آنان گنجانیده شده و برخی هم منظومه‌های مستقل است.

در سدهٔ نهم هجری این قصه مورد توجه مولانا عبدالرحمان جامی را به خود جلب نمود. جامی در سال ۸۸۸ هجری یوسف و زلیخا را به نظم درآورد که با این بیت آغاز می‌شود:

الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای

جامی این مثنوی شورانگیز را با چاشنی عرفان همراه کرده و به نکته‌های ظریف ادبی آراسته است که دارای چهار هزار بیت میباشد؛ چنانکه خود در پایان مثنوی‌اش در این مورد چنین اشاره میکند:

گرفتیم بیت بیش را شماره هزار آمد و لیکن چار پاره

بعد از مولانا جامی، شاعران دیگری چون ناظم هروی، شوکت بخارایی، بدری، محمود بیگ سالم تبریزی، مقیم قزوینی، تذرو اهری، ملا شاهی بدخشانی، لطف‌علی بیگ آذر، شهابی ترشیزی، حشمت، شعلهٔ گلپایگانی، جوهر تبریزی، محمد شرین بلخی، عبدالصمد کاتب بخارایی، جنیدالله حاذق هروی، صلاح‌الدین و مولوی حبیب‌الله حبیبی از جملهٔ شاعرانی هستند که مثنوی یوسف و زلیخا را به رشتهٔ نظم کشیدند و تمامی‌شان با جامی به یک نوع مسابقهٔ ادبی دست زدند و کوشش نمودند تا در مهارت و بدیعت سخن از وی پیشی گیرند. مگر از میان تمام مثنوی‌های یادشده، مثنوی علی رضا ناظم هروی نظر به

متانت و پخته‌گی که دارد، توانسته است که در ماورالنهر، خراسان و هندوستان از شهرت تمام برخوردار شود.

از اینها که بگذریم، تا آنجا که نگارنده جستجو نمود، یکی از شعرای هرات که اخیراً دست به سرودن مثنوی یوسف و زلیخا زده است، شاعری است به نام مولوی پیرمحمد متخلص به «پیری» که مثنوی وی به نام یوسف و زلیخای پیرمحمدی یاد میشود. مگر متأسفانه این مثنوی تا اکنون از انظار پوشیده است و چون در هیچ جای چاپ نشده است، بناءً تا آنجا که مقدور است نخست می‌پردازیم به معرفی مختصر این مثنوی و سپس این مثنوی را با مثنوی یوسف و زلیخای جامی مورد مقایسه قرار میدهم.

معرفی مختصر مثنوی یوسف و زلیخای پیرمحمدی

با آنکه مولوی پیرمحمد متخلص به «پیری» که گاهی نیز در اشعار «پیریا» تخلص میکرد است، یکی از جمله چهره‌های درخشان فرهنگ وطن ما در سده اخیر به حساب می‌آید، مع‌الوصف سیمای این شاعر پرمایه تا حد زیادی در هاله‌هایی از پندار و اسطوره‌ها پنهان مانده و ابعاد شخصیت او و با آفریده‌ها، اندیشه و فکر او آشنایی و آگاهی لازم میسر نگردیده و پژوهشی در این زمینه صورت نگرفته است.

از اینرو در مورد چگونگی زنده‌گی این شاعر نمیتوان به یقین کامل سخن گفت، مگر از روی اشعار پراکنده این شاعر که به شکل شفاهی سینه به سینه تا روزگار ما آمده است، و نیز از روی مثنوی یوسف و زلیخایش میتوان ادعا کرد که این شاعر از دانش و حکمت زمان خویش بهره داشته و آثار منظوم و منثور کلاسیک ادب فارسی دری را عمیقاً مطالعه نموده است.

در مورد مسقط‌الرأس شاعر روایات و نظریات گوناگون در دست است. چنانکه استاد مشعل که خود شاعر و هنرمند زمان ما است، روایت کرد که در حدود پنجاه سال قبل از امروز مثنوی یوسف و زلیخای پیرمحمد پیری را به شکل قلمی آن، در ولایت غور دیده است که به روایت وی این شاعر باید از ولایت غور بوده باشد. مگر عبدالله شفیقی شاعر و

کتاب شناس هروی از زبان حاجی ملا احمد مشهور به مأمور گوگرد که یک تن از ارادتمندان و مریدان خلیفه حوض کرباس است، روایت نمود که شاعر یوسف و زلیخا اصلاً از قلعه نو مرکز ولایت بادغیس بوده و از جمله مریدان شیخ الاسلام حضرت کرخ است. و آنچه که درست تر به نظر میرسد نظر مولوی نصرالدین عنبری است که موصوف بر علاوه این که در عرفان و تصوف اسلامی ید طولایی دارد، خود شاعر و یکی از جمله نویسنده گان هرات است.

مولوی عنبری با دلایل و اطمینان کامل نظر استاد مشعل را رد نموده و مدعی است که شاعری به نام مولوی خسته که اصلاً از ولایت غور بوده و در حدود هشتاد سال قبل در غور میزیسته است، مثنوی یوسف و زلیخای جامی را تضمین کرده و شخص مولوی عنبری نسخه قلمی آن کتاب را دیده است که این دو بیت از مثنوی یوسف و زلیخای مولوی خسته در اینجا نقل میگردد:

زنومیدی دلم چون غنچه تنگ است الهی غنچه امید بگشای
به گلهای جهان رنگ وفا نیست گلی زان روضه جاوید بنمای

و اما در مورد یوسف و زلیخای پیر محمدی، مولوی عنبری روایت نمود که دو مرتبه نسخه قلمی یوسف و زلیخای پیر محمدی را نزد اشخاص دیده و یک مرتبه نیز مطالعه نموده است.

مولوی عنبری بار نخست نسخه قلمی این کتاب را در حدود (۲۵) سال قبل نزد حاجی عبدالباقی دادشانی (دادشان قریه بی است مربوط به ولسوالی گذره ولایت هرات) دیده است که چندان خوش خط نبوده و رنگ کاغذ آن، خوقندی بوده است و بار دیگر نسخه قلمی این کتاب را در حدود ۴۷ سال قبل نزد میرزا شرف الدین فرزند میرزا حیدر و نواسه میرزا عمر دیده و در همان زمان نیز مطالعه کرده است. به عقیده مولوی عنبری شاعر یوسف و زلیخای مورد بحث ما از هرات بوده از جمله مریدان و ارادتمندان میرزا عمر مشهور به حضرت کرخ است که در مجالس عرفانی و صوفیانه حضرت کرخ، این کتاب همیشه خوانده میشده و صوفیان و عارفان آن زمان از این کتاب استفاده می کردند.

از گفته‌هایی که یاد شد آنچه را میتوان نتیجه گرفت این است که مولوی پیرمحمد پیری شاعر مورد نظر ما از جمله مریدان حضرت کرخ بوده و در حدود ۸۰ سال قبل دست به سزودن یوسف و زلیخایش زده است.

و اما در مورد کاتب مثنوی یوسف و زلیخای پیرمحمدی که با من از طرف مادر قرابت دارد و اکنون دار فانی را وداع گفته است، میتوان گفت که نامش عبدالغفور متخلص به غفور و ولد حاجی نورمحمد از قریه سروستان مربوط ولسوالی انجیل ولایت هرات است، چنانکه موصوف در سه جای این نسخه قلمی در باره مشخصات خویش مطالبی نوشته است که عیناً نقل میشود:

«هذا کتاب حضرت یوسف و زلیخا به قلم عبدالغفور ولد حاجی ملا نورمحمد سروستانی شروع به سال ۲۷ ختم به میزان ۲۸ - ۱۰ جدی ۳۸» (صفحه اول کتاب).
و در حاشیه صفحه (۲۴۰) این مطالب به چشم می‌خورد: «تاریخ ختم کتاب (۱۴) جوزا ۱۳۲۸ به دستخط عبدالغفور ولد حاجی ملا نورمحمد سروستانی انجیل هرات.»
و نیز در صفحه ۲۴۵ این کتاب که ختم کتاب است چنین آمده که: «به دستخط حقیر عبدالغفور ولد الحاج ملا نورمحمد قوم اسماعیل زایی ساکن قریه سروستان مربوط حکومت انجیل هرات تاریخ ختم کتاب یوم پنجشنبه ۱۴ برج جوزا ۱۳۲۸ مطابق ۲۷ شهر ذالقعده ۱۳۷۸».

آنگونه که یاد شد کاتب در صفحه اول تاریخ ختم کتاب را به میزان ۱۳۲۸ مگر در دو جای دیگر تاریخ ختم کتاب را به ۱۴ جوزا ۱۳۲۸ نوشته است که به گمان اغلب تاریخ دومی مستندتر است.

باری تا آنجا که کاتب مثنوی یوسف و زلیخای پیرمحمدی را از نزدیک می‌شناختم موصوف شاعری بود در سطح پایین، مگر ذوق ادبی فراوانی داشت. دیوان اکثر شاعران را مطالعه نموده و به شاهنامه فردوسی و کتاب انوارالسهلی واعظ کاشفی، زیاد علاقمند بود، که من به روایت همین کاتب بیت‌هایی را که در وصف عیاری بوده است در صفحه (۱۴۵) کتاب «عیاران و کاکه‌های خراسان در گستره تاریخ» که در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است ثبت و به نگارش درآوردم.

کاتب این مثنوی در برج جوزای سال ۱۳۶۷ به سن ۵۵ ساله‌گی وفات کرد. پس از درگذشت موصوف برادرزاده‌اش به نام وکیل احمد فرزند حاجی محمد عمر سروسنایی نسخهٔ قلمی یوسف و زلیخای پیرمحمدی را به دست‌رسم گذاشته است.

خصوصیات و مشخصات نسخهٔ قلمی یوسف و زلیخای پیرمحمدی

ابعاد این نسخه:

طول: ۲۱ سانتی‌متر

عرض: ۱۹ سانتی‌متر

پشتی: این کتاب دارای پشتی چرمی زیبا بوده که در صفحهٔ داخلی این پشتی چرمی، یعنی صفحهٔ «ریکتو» آن به خط درشت و خوانا کاتب آن معرفی شده و در پایان صفحه این بیت به چشم می‌خورد:

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گناهکارم

تعداد اوراق و صفحات، نام و مشخصات دیگر کتاب:

این کتاب آغاز و انجام داشته دارای ۱۳۲ ورق و یک صفحه می‌باشد که مجموعاً ۲۴۵ صفحه می‌شود. در هر صفحه به طور اوسط ۱۷ تا ۱۸ بیت نوشته شده است. متن این نسخه مشتمل بر ۵۲ عنوان بوده که برخی از عناوین به رنگ سرخ و یا قرمز و برخی هم به رنگ سیاه تحریر شده است.

نوشتهٔ متن خیلی زیبا و خوانا و به رنگ سیاه و به خط نستعلیق است. کاتب در نوشتن متن این کتاب در همه جاها به عوض حرف (گاف) حرف (کاف) و به عوض حرف (ق) حرف (غ) را آورده و نیز در متن اشعار شاعر همیشه حالات مصدری را به صیغهٔ جمع به کار برده است. در صفحات (۱۹۲ - ۱۹۳) و (۲۰۷) این کتاب ابیاتی به چشم می‌خورد که اصل آن تخلص شاعر یعنی «پیری» بوده مگر گمان می‌رود که کاتب به عوض تخلص شاعر تخلص خود را که «غفوری» است آورده باشد.

نام این منظومه «حسن منظومه» بوده و دارای (۴۴۶۳) بیت است که به وزن مثنوی سروده شده؛ چنانکه شاعر در صفحه (۲۶۵) که ختم کتاب است در این مورد چنین اشاره می‌کند:

نظم من باشد به وزن مثنوی فیض‌ها یابی به جان‌گر بشنوی
احسن منظومه کردم نام این چون بخوانند مومنتات و مومنین

در این کتاب شاعر دوازده مرتبه از تخلص خویش یاد میکند که در بعضی ابیات «پیری» و در برخی دیگر «پیریا» تخلص نموده است که از آن جمله است ابیات زیر:

یا الهی حبق آن عالی پناه درگذار از پیری و بیدل گناه
هم به لطف خود زیانتش برگشا تا بگسوید بهترین قصه‌ها

(ص ۱۰)

غم مخور پیری که غمخوار است او بنده‌گانی خویش را یار است او
پیریا در محنت و غم خوی کن روی و دل را جانب دلجوی کن

(ص ۲۱۵)

از روی ابیات صفحه (۲۶۵) کتاب میتوان حکم نمود که شاعر این مثنوی، مثنوی یوسف و زلیخای مولانا جامی را دقیقاً مطالعه نموده و چون آن را عاشقانه دیده است، بناءً به نظم این مثنوی پرداخته است؛ چنانچه گفته است:

مولوی جامی که در نظم سفت هر چه دید از عشق دید از عشق گفت
باقی این قصه در تاریخ بود نظم کردم تا که ارباب شهود
چون بخوانند این حکایت را تمام سر به سرگردند واقف والسلام

باری اگر ما بخواهیم جای این مثنوی را در میان سایر مثنوی‌هایی به همین نام، معلوم و مشخص کنیم باید مقایسه‌ی بین این اثر و منظومه‌های دیگر بکنیم، و این کاری است دشوار و نیازمند به وقت طولانی که در این نبشته میسر نیست.

لذا تا آنجا که مقدور است مقایسه‌ی بین این اثر و شایسته‌ترین یوسف و زلیخای زبان فارسی دری، یعنی منظومهٔ مولانا جامی به عمل می‌آوریم:

یوسف و زلیخای پیری هروی، چه از لحاظ اساس و پیکر داستان و چه از لحاظ افکار صوفیانه و عارفانه، تقلیدی است از اثر جامی؛ اما این تقلید، تقلیدیست به‌جا و از روی ابتکار که رنگ استقلال‌گونه‌ی در آن مشهود است.

در یوسف و زلیخای جامی و پیری، نخست از حسد برادران و بقیهٔ قضایا، طبق قرآن مجید ذکر رفته و بعد از آن، به نقل خوابهای زلیخا و عاشق شدن او و دیوانه شدنش و خواب سوم او که باعث نجات او از دیوانه‌گی میشود، و ازدواج کردن زلیخا با عزیز مصر و مردن عزیز مصر و ازدواج زلیخا با یوسف به تفصیل صحبت شده است. مگر بین این دو اثر، چه از لحاظ استخوان‌بندی داستان و چه از نگاه زبانی، هم مشابهت‌هایی موجود است و هم نکات مورد اختلاف. در این نبشته، نخست مشابهت‌های این دو منظومه را روشن ساخته، و سپس به نکات مورد اختلاف این دو مثنوی خواهیم پرداخت.

چون بخش اعظم این داستان منشأ قرآنی دارد، بناءً شاعرانی که بعد از جامی به سرودن یوسف و زلیخا مبادرت کرده‌اند، زیر تأثیر مولانا جامی بوده‌اند، چنانچه پیری نیز در این موارد از جامی تأثیر پذیر شده است.

در هر دو داستان، یار و مددگار زلیخا دایه‌یست که با انواع مکر و حیل زلیخا را وادار به گفتن راز عشقش می‌نماید و بعد از شنیدن این راز، او را سرزنش میکند، و چون فایده‌ی نمی‌بیند باعث میشود تا پدر زلیخا را که طیموس نام دارد، به خواستگاری عزیز مصر بفرستد. و یا شخصیت خود زلیخا، که در هر دو منظومه زن بدی نیست، بلکه عاشق صادقی است که از دوری یوسف سیل اشک به چشمانش جاریست. در هر دو منظومه زلیخا آنگونه تصویر شده است که خواننده او را دوست میدارد و در هنگام کور شدنش متأثر میگردد.

حضرت یوسف نیز در هر دو منظومه قهرمان اساسی و اصلی داستان را تشکیل میدهد. در هر دو منظومه، از ایام کودکی و پرورش و از عزلت و خواری و موفقیت‌هایش به تفصیل

صحبت شده و چنان تصویر شده است که یوسف مردی است پاک سرشت و نیکوکار و مبارز، و با داشتن همین خصوصیات است که با آگاهی تمام در برابر قدرت‌ها می‌ایستد و سر خم نمی‌کند. او مظهر پاکی و مقاومت است که می‌تواند درهای بسته شده را بگشاید و تن به ناپاکی ندهد و پیروزمندانه از آزمون زمان بدر آید.

در یوسف و زلیخای پیری کاخ آینه‌پوشی که به دستور زلیخا و به اشاره دایه‌اش ساخته میشود، مانند اثر جامی هفت خانهٔ میان در میان است.

در هر دو اثر زندانی شدن یوسف از طرف عزیز، سیاستی بوده است برای حفظ حیثیت و آبرو. در هر دو منظومه زلیخا بعد از آنکه یوسف را زندانی کرد از کردهٔ خود سخت پشیمان شده شب و روز گریه میکند، و چون طاقت دوزی ندارد، شب‌ها برای دیدن او به زندان میرود و روزها بر پشت بام خانهٔ خویش رفته و از دور بنای زندان را تماشا میکند. در هر دو منظومه اصطلاحات و کلمه‌های زیادی مربوط به لهجهٔ هروی آمده است و در بارهٔ رسم و رواج و فرهنگ عامهٔ هرات اشاره‌هایی شده است.

دیدن روی معشوق در خواب، دل به وی دادن نیز در هر دو کتاب همانندی کامل دارد. اهمیت خواب و تعبیر آن، در هر دو کتاب بدان پایه است که برای آن نقش تعیین‌کنندهٔ سرنوشت میتوان قایل شد و به گفتهٔ جامی، ناف زلیخا را که به نام عشق بریده بودند، در هفت‌ساله‌گی یوسف را در خواب می‌بیند و دل به مهرش می‌بندد، و در دومین خواب است که عشق وی را به دیوانه‌گی میکشاند، چنانکه از زبان جامی می‌شنویم:

سری مست خیال از خواب برخاست	جگر پر سوز و دل پرتاب برخاست
بسه دل اندوه او آنسبوه‌تر شد	بسه گردون دودش از اندوه پر شد
یکی صد گشت سودایی گه بودش	زحد بگذشت غوغایی که بودش
زمنام عقل بیرون رفتش از دست	زبند پند و قید مصلحت رست

و در خواب سومین است که معشوق نام و نشان خویش را به عاشق می‌گوید و عزیز مصر نشانی میشود:

عزیز مصرم و مصرم مقامست	بگفتا گر بدین کارت تمامست
عزیزی دادم عز و جاه مصرم	به مصر از خواصگان شاه مصرم
تو گویی مرده صدساله جان یافت	زلیخا چون زجانان این نشان یافت

(هفت اورنگ جامی، ص ۶۶)

در کتاب یوسف و زلیخای پیری نیز زلیخا سه مرتبه یوسف را به خواب می بیند و در خواب دوم است که عشق وی را به دیوانه گی میکشاند و این دیوانه گی تا بدان درجه است که باید پای زلیخا را به زنجیر زر بست چرا که بیم خودکشی اوست، چنانکه از زبان پیری می شنویم:

سر زدی در کوه و در دیوانه وار	جست از خواب گران مستانه وار
غلغل افگندی ز ماهی تا سماک	جامه کردی از فغانش چاک چاک
میدویدی سو به سو و کوه به کوه	گر نبودی بسند اندر پای او
همچو خلخالش به پا اتداختند	عاقبت زنجیر از زر ستاختند

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۴)

و در نوسالده گی و مرتبه سوم است که زلیخا معشوقش را در خواب می بیند و از نام و نشان وی بدینگونه آگاهی پیدا میکند:

من عزیز مصرم و مصرم مقام	گفت کارت گر بدین گردد تمام
عقل و هوشش باز آمد بر قرار	چون زلیخا این شنید از آن نگار

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۸۳)

هم جامی و هم پیری از ابیات عامیانه و به ویژه از ضرب المثل های میان مردم زیاد استفاده نمودند، چنانچه جامی بیش از (۱۶) ضرب المثل و پیری زیادتر از (۲۲) ضرب المثل را در آثار خود آورده اند که اکثر ضرب المثل های پیری از جامی تقلید شده است، چنانچه به گونه نمونه می خوانیم:

- ۱ - زکوی حق گذاری رخت بستی نمک خوردی و نمکدان را شکستی
(هفت اورنگ، ص ۶۸۵)
- ۱ - سفله را دادند چون برخانه دست او نمک خورد و نمکدان را شکست
(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۱۷)
- ۲ - بسلی میوه زمیوه رنگ بگیرد زخویان خویرو خویری پذیرد
(هفت اورنگ، ص ۶۶۶)
- ۲ - میوه از میوه بگیرد رنگ و بو خویری از خوبان بگیرد خویرو
(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۰۵)
- ۳ - خدای پاک را در هر سرشتی جداگانه بود کاری و کشتی
بود پاکیزه طبیعت را پاک کردار زنازاده نباشد جز زناکار
زمردم سگ زسگ مردم نژاید زگندم جو زجو گندم نیاید
(هفت اورنگ، ص ۶۶۲)
- ۳ - نسل پاکانم که از پاک آفرید کس که ناپاکسی ازو نامد پدید
جو زگندم گندم از جو بر نداد مردم از سگ سگ زمردم هم نژاد
(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۰۱)

اگرچه وجود رقیب و یا رقیبانی لازمه هر عشق گرم و پرگفتگوست و هیچ منظومه عاشقانه و غنائی بدون رقیب و یا رقیبانی نیست، مگر در هر دو منظومه مورد بحث به این مسأله چندان توجهی صورت نگرفته است. در هر دو منظومه عزیز مصر اگرچه شوهر زلیخاست ولی نقش یک رقیب را ندارد چرا که یوسف را تمنای وصال نیست، اما یوسف را معشوقی است، محبت و عشق وی را رها نمی کند که به عشق های مجازی پای گیر شود. در هر دو منظومه وصال آنگاه صورت میگیرد که زلیخای بت پرست به وحدت میگرداند معشوق معشوق را به عوض بتان خویش میگزیند. عقد یوسف و زلیخا در هر دو کتاب در عرش صورت گرفته است. در جریان این ماجراها در هر دو منظومه دختری از نسل عادیان

به نام بازغه غایبانه به یوسف عشق میورزد. اما این بازغه به هیچ وجه نقش یک رقیب را دارا نیست.

از مطالعهٔ محتوای یوسف و زلیخای جامی و پیری چنین برمی آید که هر دو شاعر در هنگام سرودن منظومه‌های شان پیر و سپیدموی بوده اند، چنانکه جامی در پایان منظومهٔ خویش در هنگام پند و اندرز دادنش به فرزندش چنین اشاره میکند:

مرا هفتاد شد سال و ترا هفت ترا می آید اقبال و مرا رفت

(هفت اورنگ، ص ۷۴۱)

و پیری نیز از پیری خویش یاد کرده و از خداوند طلب آمرزش میکند، آنجا که گوید:

پیر گشتم در رهت با صد امید رحم کن بر پیری و موی سفید

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۲۴۴)

و در جای دیگر باز هم از پیری خویش یاد کرده و خودش را چنین خطاب می نماید:

پس گشتم در رهت با صد امید	در سحرگاهان همی مینال زار
در جوانی چون نکردی هیچ کار	برف پیری آمد و بر سر نشست
از کفن موی سفید آمد نشان	روز و شب از دیدهٔ خود خون فشان

یوسف و زلیخای پیری، ص ۲۴۸)

وصف ها و تشبیهات در هر دو کتاب

در هر دو منظومه کرکترها و وصف‌ها و تشبیهات ساده و روشن بوده و بدون پیرایه‌های لفظی است. اندامی را که شاعران ما برای عاشق و معشوق خویش می سازند قابل توجه است و راهبر به این نکته که زیبایی امریست نسبی و دلخواه مردمان که با گذشت زمان فرق میکند. باری در هر دو کتاب چون شاعران ما قهرمانان داستان خویش را دوست میدارند و آنها را بهترین می خواهند، دست به جانب هر چه در عالم زیباست دراز میکنند و تمامی را

به خدمت خویش میگارند، تا تصویری روشن و زنده و زیبا از کرکتر قهرمانان خود به دست دهند.

شاعران ما باغ و بوستان و دمن را با همه زیباییش که قبلاً دیده اند، پیش چشم خویش مجسم نموده و با سر و قامت یار را می نمایانند و از بفشه گیسو میسازند و با نرگس چشمان و با خیری رخسار و با گل رخان، لب یار را به غنچه مانند میکنند و فندق و با غناب تر را به عاریب میگیرند تا ناخن حنا بسته یار را نشان دهند. از انار و ترنج و سیب کار میگیرند تا برای عروس خویش سینه و زرخدان بسازند.

شاعران ما چون می بینند که زیبایی عروس شان تکمیل نیست و باغ و بوستان با همه دارایی خویش نمی تواند آن همه ارزنده گی یار و معشوق را نشان دهد، فی الفور به کان گوهر و دریا روی می آورند و از مروارید آبدار دندان یار میسازند. و گیسوان یار را به دو کمند آب داده مانند میکنند و دهان یار را به پسته خندان شور و یا شرین.

و گاهی میشود که شاعران ما از این هم پای را فراتر گذاشته و در ذهن خود به ساختن ترکیباتی دست میزنند که تجسمش نیز دشوار است. آنها پیریشان شاخه ها را از نقره میسازند تا انگشتان یار را بنمایانند و میوه آن شاخه ها را غناب تر میسازند تا ناخن حنا بسته یار باشند. و چون اندام یار از زیر دست هنرمندان شاعران ما به در آمد، او را لباس زیبا می پوشانند و سپس او را غرق در و گوهر میکنند، چنانکه وصف زیبایی زلیخا را به روایت جامی چنین میخوانیم:

قدش نخلی ز رحمت آفریده	زیستان لطافت سر کشیده
به فرقش موی دام هوشمندان	ازو تا مشک فرق اما نه چندان
فرو آویخته زلف سمنسای	فگند شاخ گل را سایه در پای
دو گیسویش دو هندوی رسن ساز	زشمشاد سرافرازش رسن باز
فلک درس کمالش کرده تلقین	نهاده از جبینش لوح سیمین

و بعداً دهانش را به صفر و رویش را به لام مانند می کند:

یکی ده کرده آشوب جهان را
 درو گلها شگفته گونه گونه
 چو زنگی بچگان در گلستانی
 درو چاهی پر از آب حیاست
 بود گرد آمده رشحی از آن چاه
 به گردون آورندش آهوان باج
 گل اندر جیب کرده پیرهن را
 حبایی خواسته از عین کافور
 عیار سیم پیش آن دغل بود
 زده از مهر بر دلها رقمها
 فزوده بر سر بدری هلالی
 زباریکی برو از موی بیمی
 کز آن مو بودیش بیم گسستن

فزون بر الف صفر دهان را
 زیستان لام رویش نمونه
 برو هر جانب از خالی نشانی
 زنخدانش که میم بی زکاتست
 به زیرش غبغب اردانا برد راه
 بیاض گردنش صافی تر از عاج
 برود و شش زده طعنه سمن را
 دو پستان هر یکی چون قبه نور
 زبازو کنج سیمش در بغل بود
 به دست آورده زانگستان قلمها
 دل از هر ناخنش بسته خیالی
 میانش موی بل کز موی نیمی
 نیارستی کمر از موی بستن

و در جایی دیگر زلیخای خود را با هفت چیز می آراید و هر یک از آن هفت گانه را به شرح یاد میکند؛ بدین گونه:

و زان میل دل یوسف به خود خواست
 ولی افزود از آن خود را رواجی
 لطافت را نکو آوازه گی داد
 هلال عید را قوس قزح ساخت
 گره در یک دگر زد مشک چین را
 سیه کاری به مردم کرد آغاز
 به جانان کرد عرض صورت حال
 بر آن آتش دل و جانم سپندست

ولی اول جمال خود بیاراست
 به زیورها نبودش احتیاجی
 زغازه رنگ گل را تازه گی داد
 زوسمه ابروان را کار پرداخت
 نغوله بست موی عنبرین را
 مکحل ساخت چشم از سرمه ناز
 نهاد از عنبر تر جا به جا خال
 که رویت آتشی در من فگندست

به مه خطی کشید از نیل چون میل
 نبود آن خط نیلی بر رخ ماه
 که شد مصر جمال آباد از آن نیل
 که میلی بود بر هر چشم بدخواه
 کز آن دستان داد سیمین پنجه را رنگ
 کز آن دستان دلی آرد فراچنگ

(هفت اورنگ، ص ص ۶۷۵ - ۶۷۶)

و بعداً از لباس و جواهر زلیخا چنین میگوید:

چو غنچه با جمالی تازه و تر
 مرتب ساخت بر تن پیرهن را
 زگل پز کرد دامان سمن را
 سمن در جیب و گل در آستین کرد
 ززر کسره دو ماهی را مطوق
 که حسنش گیرد از مه تا به ماهی
 به زرکش دیبۀ چینش بیاراست
 به صحن خانه طاووس خرامان
 خیال حسن خود با خود همی بست
 عیار نقد خود را یافت کامل
 چو عکس روی خود دید از مقابل
 رخس میداد با ساعد گواهی
 چو بر نازک تنش شد پیرهن راست
 شد از گوهر مرصع جیب و دامان
 خرامان میشد و آینه در دست
 چو عکس روی خود دید از مقابل

(هفت اورنگ، ص ۶۷۶)

در کتاب یوسف و زلیخای پیری نیز در آرایش زلیخا از همان چیزهایی استفاده میشود که در منظومۀ یوسف و زلیخای جامی آمده است، چنانکه میخوانیم:

بست تا مشاطه اش از بهر زیب
 آن یکی گلگونه رویش ساختی
 تازه کردند آن جمال دلفریب
 و آن دیگر یک شانه مویش ساختی
 و آن دگر سرمه کنی جادوی او
 و اندگر در دست او رنگین نمای
 اهل دل را هست محبوب القلوب
 چشم خوب و قد خوب و چهره خوب
 آن یکی و ستمه زدی ابروی او
 آن یکی حینا به بستیش به پای
 یوسف و زلیخای پیری، ص ص ۱۵۰ - ۱۵۱)

و اما گاهی میشود که اوصاف در هر دو منظومه بی نهایت مختصر و اجمالیست و این در موردی است که شاعران ما درمی یابند که با اطالعه اوصاف، استخوان بندی میان داستان بهم میخورد، چنانکه در باره زیبایی خاتونان مصر و زیبایی بازغه که غایبانه بر جمال یوسف عشق می ورزد این اوصاف کوتاه و مختصر بوده و اوصافی است که از تن حوادث و وقایع به دور نمی باشد.

وصف آمد و رفت شبها و روزها نیز در لابلای حوادث در هر دو کتاب از یک یا دو بیت تجاوز نمی کند.

در داستان جامی آنگاه که از زیبایی و اوصاف باغ زلیخا سخن به میان می آید شاعر با مهارت و هنرمندی تمام باغ را اینگونه تصویر می نماید:

کزان پیر دل ارم را بود داغی	زلیخا داشت باغی وه چه باغی
گسل سوری زاطرافش دمیده	به گردش زآب و گل سوری کشیده
به تنگ آغوشی هم نیک گستاخ	درختانش کشیده شاخ در شاخ
گرفته باغ را زو کار بالا	قدر عنا کشیده نخل خرما
دهان برده چو طفل شیرخواره	بر آن هر مرغک انجیرخواره
ز زنگاری مشکبها فروزان	فروخورده به صحنش نیمروزان
ز مشک و زر زمین را داده مایه	بهم آمیخته خورشید و سایه
تسپنده مساهیان در جو بیاران	زیاد و سایه در بیدش هزاران

(هفت اورنگ، ص ص ۶۶۶ - ۶۶۷)

و آن زیبایی هایی که در باغ ساخته شده جامی دیده میشود، در باغ ساخته شده پیری نیز

به چشم میخورد:

خرم و دیوار او عنبر سرشت	داشت باغی همچو بستان بهشت
هر چه خواهی از گل و از یاسمن	هر چه خواهی از درخت نارون
چون گلی رعنا و زیبا اندران	بسود گونه گونه گلها اندران

همچو طویا صد هزاران میوه داشت هر یکی صد گونه طعم و شیوه داشت
بود هر گل را دگر رنگ اسدرو بسوی خوش میرفت فرستگی ازو

(یوسف و زلیخای پیری، ص ص ۱۰۲ - ۱۰۳)

بدینگونه دیده میشود که در هر دو اثر همه تابلوها و مناظری که به وسیله الفاظ تصویر شده اند، گویا و زنده اند، چنانکه هم جامی و هم پیری قهرمانان داستان خویش را چون یوسف و زلیخا به هلال، ماه، آفتاب تابان، نور، عالم نور، در، بدر منیر، خورشید، خورشید جهاتتاب، گوهر رخشان، ماه کنعان، ماه جهان آرا، ماه شبگرد، صبح روشن، شمع، طاووس مست، سرو ناز، گلرخ سروبوستان، پری، شمع شبستان، شمع انجمن، آفتاب روشن گلشن، سرو چمن، مهی زیبا، ماه چهارده و ماه نخبشب تشبیه می نمایند که جالب و شنیدنی است.

یوسف و زلیخای پیری عیناً مانند داستان جامی ایجاز دارد و جنبه داستان سرایی در آن ضعیف است ولی جنبه ادبی و شعری و خیال شاعرانه و تصویرسازی آن قوی است.

نکوهش از روزگار و زمانه و پند و اندرز در هر دو کتاب

هر دو شاعر گرانمایه ما، هم جامی و هم پیری، در سراسر منظومه های شان میکوشند برای خواننده، درس انسان دوستی، نوع پروری، خداجویی، صبر داشتن و دوری از آز و حسد و تکبر و خویش بینی، بدهند و گاه نیز از روزگار و زمانه دون شکایت میکنند. شکایت جامی از این دنیای ناپایدار و فانی برای نخستین مرتبه در جایی دیده می شود که یعقوب دل و نادل یوسف را به فرزندانش می سپارد تا وی را با خود به صحرا ببرند، آنجا که گوید:

فغان زین چرخ دولایی که هر روز به خواری افکند ماهی دل افروز
غزالی در ریاضی جان چرنده نسه در پنجه گرگی درنده

(هفت اورنگ، ص ۶۳۹)

و پیری نیز در همین جاست که از دست فلک کج رفتار زبان به شکایت گشوده و گوید:

ای فلک رسمت جفاکاری بود	با عزیزان روز و شب خواری بود
کار تو این است دایم سر به سر	دور اندازی پسر را از پدر
با کس از شادی ندادی جام می	گر بدادی خون دل دادی زپی

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۲۵)

و جایی دیگر جامی با زبانی پرخاشگرا بانه، این کهن چرخ را حقه بازی میدانند که همیشه در پی آزار خلق خداست:

کهن چرخ مشعبد حقه بازیست	پی آزار مردم حيله سازيست
به امیدی نهد بر بی دلی بند	برد آخر به نومیدش پیوند
نمایند مسیوه کامیش از دور	کند خاطر به ناکامیش رنجور

(هفت اورنگ، ص ۶۲۵)

و پیری دنیا را به پیرزنی مکاره مانند می کند که نمیتوان از آن چشم امیدی داشت:

در جهان بسی وفا نبود مدار	دست ازین پیره زن مکاره دار
در گلستان جهان خار است و بس	گنج او را پاسبان مار است و بس

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۲۵۸)

از نگاه جامی آدمی زاده در این فیروزه کاخ دیر بنیاد، نهادی غافل منشانه بی دارد که قدر نعمتش را نمی شناسد و طبعش ناسپاس است و گویا میخواهد گفته آن پیر سخندان یعنی سعدی شیرازی را که گفته بود: «قدر نعمت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید» تأیید کند، آنجا که گفته است:

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد	عجب غافل نهادست آدمیزاد
نباشد آب او نعمت شناسی	ندانند طبع او جز ناسپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذرانند	ندانند قسدر او تا درنماند

بسا عاشق که بر هجران دلیر است
فلک چون آتش هجران فروزد

(هفت اورنگ، ص ۶۹۹)

و بعداً انسان را به آینده اش امیدوار ساخته و معتقد است که از صبر و شکیبایی مراد انسان حاصل شود:

صبوری مایه فیروزی آمد
قوی تر پایه بهروزی آمد

صبوری مایه امیدت آرد
صبوری مپوه جاویدت آرد

(هفت اورنگ، ص ۶۸۶)

با تأثیرپذیری از اندیشه جامی که یاد کرده آمد، پیری نیز در مورد سرشت آدمیزاده چنین پنداری داشته است، آنجا که گفته است:

آدمی غافل نهادست ای پسر
وقت نعمت را نمیباشد شکور

قدر نعمت را نداند هیچ کس
نیست او را از غم و شادی خیر

چون ز نعمت دور شد گردد کفور
تا نعماند او ز نعمت دور و بس

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۲۹)

و مانند جامی انسان را به داشتن صبر و شکیبایی تشویق و ترغیب می نماید:

هر که سازد در بلا صبر ای پسر
صبر باشد بهترین کارها

عاقبت کام دلش آید به بر
آید از خارش بیرون گلزارها

و بعداً شعر مولانای بلخ را که در دفتر دوم مثنوی اش زیر عنوان «قصه آن مفلس که در زندان بود و زندانیان از او در فغان»، چنین تضمین نموده و گوید:

همچنین فرمود مولانای روم
گفت پیغمبر خداهش ایمان نداد

عارف حق مخزن گنج علوم
هر کرا صبوری نباشد در نهاد

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۳۵)

و جایی دیگر گفتند پیر هرات خواجه عبدالله انصاری را که چه خوش گفته بود: «نیکی را نیکی کردن خر خاریست. بدی را بدی کردن سگساریست و بدی را نیکی کردن کار عبدالله انصاریست.» اینگونه به شعر درمی آورد:

گفت بدی را در مکافاتش بدی نزد اهل صورتست از بخردی
آن کسان کش پی نه معنا برده اند صد بدی دیدند و نیکی کرده اند

(یوسف و زلیخای پیری، ص ۱۶۰)

بدینگونه اگر خواسته باشیم که پندها و اندرزه‌های هر دو شاعر را مورد ارزیابی و مقایسه قرار بدهیم، مثنوی دیگر خواهد شد، چرا که مولانا جامی در پایان مثنوی یوسف و زلیخایش عناوینی مستقل به همین ارتباط آورده است که از آن جمله است نصیحت جامی به فرزندش که از (نود) بیت بیشتر است. مگر آنچه که در اینجا قابل یادکرد است، این است که منظومهٔ یوسف و زلیخای جامی نه تنها از منظومهٔ یوسف و زلیخای پیری، بلکه از تمام یوسف و زلیخاهایی که تا اکنون به زبان دری سروده شده است از حیث پخته‌گی سخن و لطافت بیان و استواری گفتار ممتاز است.

نکات مورد اختلاف یوسف و زلیخای جامی و یوسف و زلیخای پیری

همچنانکه وجوه مشترکی بین مثنوی‌های منظوم شاعران مورد بحث ما موجود است، به همین گونه نکات مورد اختلافی نیز در این دو مثنوی به چشم می‌خورد که به گونهٔ فشرده و مختصر از آن یاد میکنیم:

۱ - در استخوان‌بندی داستان در هر دو منظومه مغایرت‌هایی موجود است، به گونه‌یی که جامی مثنویش را به حمد و ستایش خداوند آغاز کرده و سپس نعتی دارد در وصف پیغمبر خدا حضرت محمد (ص) و بعداً سبب نظم مثنوی خویش را روشن ساخته و بعد از وصف سلطان حسین باقره، کتاب یوسف و زلیخایش را به وی تقدیم نموده است.

۱ - آغاز یوسف و زلیخای پیری در نعت حضرت محمد (ص) بوده و سپس به اصل داستان پرداخته شده است.

۲ - جامی چگونه گی زاده شدن حضرت یوسف و حسد بردن برادرانش و عاشق شدن زلیخا و دوران هجر و وصل زلیخا را تا مرگ یوسف به تفصیل صحبت نموده و در پایان منظومه اش فرزند دلبندهش را پند و اندرز میدهد.

۲ - پیری بر علاوه مطالب یادشده، بحث مفصلی دارد در حدود (۱۷۰۰) بیت در بیان سالهای قحط و گرسنه گی و فروختن مصریان مال مورثی خود را و گرسنه ماندن ایشان و رفتن اخوان به طلب گندم در شهر مصر نزد یوسف و گروگان گیری یوسف برادر خود ابن یعین را و آمدن اخوان از مصر به کنعان نزد پدر خویش و نامه نوشتن یعقوب به یوسف به جهت ابن یعین و شناختن اخوان یوسف را و عذر خواستن ایشان از تقصیرات خویش و رفتن یعقوب به مصر به جهت دیدن یوسف و مراجعت نمودن یعقوب از مصر به کنعان با فرزندان خویش و ملاقات کردن یعقوب با برادر خود که عیص نام داشت و وفات هر دو و چگونه گی زنده شدن مادر یوسف و مرگ یوسف و زلیخا و اشاره شاعر در مورد وزن مثنوی و این که داستانش تفسیری است از متن قرآن کریم و طلب آموزش شاعر از خداوند و ختم کتاب که در مثنوی یوسف و زلیخای جامی بدان مطالب اشاره نشده است.

۳ - در داستان یوسف و زلیخای جامی از چگونه گی فروخته شدن یوسف به حیث غلامی گریزنده برای مالک و زیارت کردن یوسف قبر مادر خویش را و سیلی خوردن یوسف از دست غلام زشت روی مالک هیچ اشاره یی نشده است.

۳ - در صورتیکه مطالب یادشده در مثنوی یوسف و زلیخای پیری به تفصیل آمده است.

۴ - جامی علت پاکی و تن ندادن یوسف را به خواست های نفسانی در آن میدانده که زلیخا از دیدن بت خویش شرم میدارد.

۴ - پیری علت پاکی یوسف را بر علاوه مطالب یادشده در چند علت دیگر نیز جستجو می کند.

۵ - حکایات فرعی در یوسف و زلیخای جامی به گونه مستقل به چشم نمی خورد بلکه داستان گونه هایی است به گونه مختصر که از سه تا چهار بیت بیشتر نیست.

۵ - حکایات فرعی در یوسف و زلیخای پیری با وجودی که در بافت داستان اصلی آمده است از استقلالیتی نسبی برخوردار است، چنانکه ما به تعداد شش داستان فرعی در این مثنوی دیده می‌توانیم.

۶ - تأثیرگذاری زبان عربی و استفاده از آیات قرآنی و احادیث و ترکیبات و امثال و حکم عربی در یوسف و زلیخای جامی کم به چشم می‌خورد.

۶ - پیری در یوسف و زلیخایش از آیات قرآنی و احادیث نبوی و ترکیبات و امثال و حکم عربی زیاد استفاده کرده است.

۷ - در اثر جامی یوسف در خانهٔ زلیخا به خیال شبانی می‌افتد و چون زلیخا از فکرش آگاه میشود از بره‌های برگزیده و سزاوار گله‌یی برای یوسف ترتیب میدهد و یوسف مدتی شبانی میکند.

۷ - در اثر پیری از شبانی کردن یوسف سخنی در میان نیست.

۸ - در مثنوی یوسف و زلیخای جامی وجه‌های دستوری و گرامری و زبانی کاملاً مورد توجه قرار گرفته است.

۸ - پیری در یوسف و زلیخایش به معیارهای دستوری و گرامری و زبانی توجه نکرده و در تمام جای‌ها حالت مصدری را به صیغهٔ جمع به کار برده است.^(۱)

۱- قابل یادآوری است که نسخهٔ قلمی منظومهٔ یوسف و زلیخای پیرمحمد پیری که یگانه نسخهٔ منحصر به فردی است، در نزد نگارندهٔ این سطور موجود بوده و متن انتقادی و تحقیقی آن آمادهٔ چاپ است، و اگر فرصت دست داد، امید است که در آینده این منظومه به صورت مکمل آن از چاپ برآید.
دکتر «بشیر»